

کلام حکماء در مورد تشخّص (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث جلسه قبل عرض شد که مسئله تشخّص به واسطه وجود است همان طور که مرحوم آخوند بر این مسئله تأکید کردند ولی بعضی آن را به واسطه علم احساسی یا علم حصولی که همان مشاهده حضوری و **حضور الشیء و حضور وجوده عند المُدرک** است، می دانند. البته از کلمات ایشان این استفاده می شود که برگشت مسئله به اثبات است یعنی گرچه تشخّص در دایره هویت خود شیء قرار دارد ولیکن از نظر اثبات منوط به علم است و آن علم یا علم احساسی است و یا علم حضوری. این تأویلی است که مرحوم آخوند در اینجا کردند و همان طوری که عرض شد مرحوم علامه در یک بیان و حاشیه مفصلی که دارند این واسطیت علم احساسی را نسبت به تشخّص نفی می کنند و می گویند که ارتباطی بین علم احساسی و تشخّص نیست؛ مسئله تشخّص مسئله هویت خارجی و تعین

خارجی است.

علم حاصل ارتباط معلوم بالعرض و معلوم بالذات

علم یک ارتباطی است که بین معلوم بالعرض که خارج است و معلوم بالذات که مُدرکِ ذهنی است حاصل می‌شود. خبر این به تشخیص و وجود و تعیین چه ارتباطی دارد؟! بله، تا تعیینی نباشد این ارتباط حاصل نمی‌شود. خبر این مربوط به ذهن است ولی اینکه خود نفس تشخیص، قوام و تحققش به چیست، این به علم ما مربوط نیست.

بله، مرحوم علامه این مطلب را در مشاهده حضوریه قبول می‌کنند که چون در مشاهده حضوریه نفس وجود شیء نزد مُدرک حاضر است و یک نوع اتحاد وجودی بین او و بین مُدرک که معلوم بالعرض است و در اینجا معلوم بالذات می‌شود یعنی خود نفس وجود با نفس وجود مُدرک اتحاد پیدا می‌کند و همان طوری که مُدرک نسبت به ذات و صفات و غرائز خودش سیطره و هیمنه دارد و به همین کیفیت نسبت به وجود مُدرک سیطره و احاطه و ولایت علمی دارد در این صورت می‌توانیم بگوییم که با مشاهده حضوریه، تشخیص تحقق پیدا می‌کند و لکن

این مسئله با علم احساسی سازگاری ندارد چون علم در مقام اثبات است و بحث ما بحث ثبوت است.

لزوم وجود تشخص در خارج برای حصول علم

هم در کلام این افراد و هم توجیه مرحوم آخوند و هم بیان مرحوم علامه - در هر سه تا - نظر است و جهتش این است که اولاً نسبت به کلام آن افراد که تشخص را به علم برمی گردانند اشتباه در این است که آیا تشخص علت برای علم است یا علم علت برای تشخص است یا هر دو معلول علت ثالثه هستند؟! شکی نیست که تا تشخصی در خارج نباشد در آنجا علم حاصل نمی شود.

تعریف علم

علم عبارت از ربط بین مُدرک و مُدرک به واسطه تحقق دو امر است؛ امر اول خود نفس مدرک و امر دوم آن مدرک است حالا امر سوم هم بگیریم یا نگیریم [بحث دیگر است که همان] مواجهه بین مدرک و مدرک [می باشد] که خیلی هم مهم نیست. بالأخره این دو قضیه باید در ادراک وجود داشته باشند؛ ما در هر ادراکی، حتی در ادراک حضوری هم نمی توانیم یک چیز را از همان نقطه نظر حیثیت و

هویت آن شیء ملاحظه کنیم. بالأخره در خود علم حضوری هم یک شیء، شیء دیگری را ادراک می‌کند ولی آن ادراک از خارج نیامده است بلکه خود ذات، ذات را ادراک می‌کند. پس در عین حال دو چیز است، همان‌طور که در اختلاف بین موضوع و محمول در عین اینکه موضوع نفس المحمول باشد ما موضوع و محمول را به دو اعتبار تصور می‌کنیم تا حمل محمول بر موضوع صحیح باشد، در مسئله علم حضوری هم گرچه در آنجا خود ذات، ذات را ادراک می‌کند و این ادراک از خارج نیامده و حصولی نیست ولی بالأخره ذات خودش را ادراک می‌کند یا نمی‌کند؟! می‌کند، این ادراک ذات خودش را، معلول وجود ذات است یا علت ذات است یا هر دو معلول امر دیگری هستند، طبیعی است که نفس وجود ذات است که علت برای ادراک خود را دارد یعنی خود ذات، خودش را ادراک می‌کند؛ شعور دارد خود را، عاقل است خود را، عالم است خود را، یقین دارد خود را، قاطع است خود را، این خصوصیتی که الآن به ذات نسبت می‌دهیم از نقطه نظر طبیعی - حالا نگوییم از نقطه نظر خارجی و

زمانی - حداقل از نقطه نظر رتبه، متأخر از خود ذات است و تا ذات نباشد، ذات می خواهد چه چیزی را ادراک بکند؟!!

نفس تحقق ذات، علت برای علم ذات

پس نفس تحقق ذات، علت برای علم او است لذا می گوییم که در ذات باری، ذات علت برای علم است و علم گرچه لازمه ذات است ولی از نقطه نظر رتبه مساوق با ذات نیست؛ همان طوری که خدمت رفقا عرض کردیم آنچه که مساوق با ذات از نقطه نظر رتبه است دو چیز است:

اول همان جنبه حیات است که نفس حیات عبارت از خود نفس الوجود بدون انتزاع امر دیگری است، به خلاف قوم که علم و قدرت و حیات را متأخر از ذات می دانند و به اصطلاح ذات را از نظر علیت مقدم بر آن سه می شمارند و همان طوری که عرض شد در کلام بزرگان هم نسبت به این مسئله تأکید شده است. من باب مثال در کلمات مرحوم سید احمد کربلائی که مرحوم کمپانی بر ایشان ایراد دارند و اسماء را در مرتبه ذات می دانند و ایشان آنها را

متأخر می‌دانند.^۱ در آنجا این مسئله هست که در این سه باید قائل به افتراق شد؛ علم و قدرت از مرتبه ذات رتباً متأخرند و لکن حیات متأخر نیست و ما این سه را نباید در یک میزان و در یک طرف قرار بدهیم.

حیات، موجب نفس الوجود و استمرار الوجود

حیات نفس الوجود و استمرار الوجود است اسم این را حیات می‌گذارند؛ در آنجایی که وجود نیست، حیات هم نیست و در آنجا مرگ و فناء و بوار است. در آنجایی که حیات است وجود هست و در آنجایی که وجود هست خود وجود بنفسه و بدون اعتبار امر آخر و بدون انتزاع منتزعی، **نَفْسُ الوجود مساوقٌ للحياة**، هیچ اعتباری در آنجا نیست.

توضیحی در باب وحدت هوهویت

دوم از مواردی که عرض شد که در آن مورد باز بعضی از بزرگان قائل به فراق بین هویت و بین آن عنوان و اتصاف هستند عنوان وحدت هوهویت است که از آن تعبیر به اُحدیت می‌شود و آن وحدت

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی.

که لازمه وجود بالصرافه است و **بسيطة الحقيقة كل الأشياء** به این وحدت برمی گردد، این وحدت همان طوری که عرض شد از نظر رتبه، متأخر از رتبه ذات و هویت ذات نیست بلکه مساوق با اوست. آن وحدتی که رتبتاً متأخر است، آن وحدت واحدیت است نه وحدت احدیت. وحدت احدیت با آن حقیقت هوهویت همه یک معنا دارد منتها به دو لحاظ. اینکه ذات نفساً اقتضاء وحدت را نمی کند بلکه وحدت را همانند ماهیات به او نسبت می دهیم، این غلط است زیرا شأن ماهیت عبارت از حدود وجودیه است که آن حدّ وجودی بالنسبه به عناوین وجودی و اتصافات وجودی علی السوی است؛ چه اینکه شما بگوئید: **الماهية موجودٌ** [در این صورت] ماهیت اباء از اتصاف وجود در مرتبه و در همان نفس الامر می کند و چه اینکه بگوئید: **الماهية معدومةٌ** باز این ماهیت اباء از اتصاف به عدم در مرتبه را می کند.

هر وجود خاص خارجی دارای مرتبه احدیت

پس در این جهت دیگر تفاوتی بین اتصاف به

وجود و بین اتصاف به عدم در ماهیت در مرتبه

نیست. ولکن صحبت در این است که ما این وحدت را به خود وجود فی حدّ نفسه برمی گردانیم نه به ماهیت، قبول داریم که ماهیت که انسانیت است اقتضاء وحدت را نمی کند ولکن ماهیت زید فی حدّ نفسه اقتضاء وحدت را می کند؛ شما وقتی که ماهیت زید را در نظر بیاورید طبیعتاً یک وحدتی در ذهن خواهد آمد بدون اینکه در صورتان آن وحدت باشد. این را می دانیم که خود ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء [وحدت] نمی کند. در اینجا نفس وجود حق - چه اینکه ما قائل به وحدت بشویم یا قائل به ثنویت و تثلیث بشویم - در مرحله هوهویش اقتضاء وحدت را می کند یا نمی کند؟! بله، می کند و هیچ ارتباطی هم به ما ندارد یعنی هر جا که وجود و تشخص باشد در آنجا وحدت هست لذا هر وجود خاصِ خارجی، برای خودش مرتبهٔ احدیت را دارد یعنی از باب **لا تکرار فی الوجود** آنچه که در خارج تحقق پیدا می کند مانند ندارد؛ «مانند» یعنی مثل، و مثل معنا ندارد.

أحدیت مختص به هر شخص

بنابراین هر شخصی برای خودش یک أحدیت

خاص به خودش را دارد که آن احدیت از آن مقام
تنزل ذات که آن احدیت الذات است انتزاع شده
است. بله، از باب اقتران این با فرد دیگر و با اشیاء
دیگر ما اسم واحد را بر او می گذاریم؛ فقط از باب
اقتران در حقیقت و اشتراک در حقیقت نوعیه است
که همه داخل در تحت آن حقیقت هستند.

بنابراین در این مسئله که مسئله وحدت به عنوان
أحدیت باشد و همین طور اتصاف به حیات باشد،
رتباً مساوق با نفس ذات هستند اما از نظر علم و
قدرت و همین طور سایر صفاتی که زائیده و متولد از
این سه صفت هستند در آنجا این طور نیست، بلکه
آن رتبه ذات از نظر مرتبه و از نظر خود نفسِ هویتش
علت برای علم است و علم از نظر رتبه متأخر است
و از این نظر حق با کلام عرفاء است.

اشکالی که در اینجا به همه این بزرگان وارد است
این می باشد که چه قبل از علم و ادراک حصولی، که
مورد نفی این افراد هم هست، و [چه قبل از] ادراک
حضوری، تا تشخیص خارجی نباشد مدرک [چه
چیزی] را می خواهد تشخیص کند؟! یعنی در این

ادراک بر فرض صحت کلام مرحوم علامه - رضوان
 الله تعالیٰ علیه - که قائل به علیّت شهود حضوری و
 واسطیّت شهود حضوری برای تشخیص هستند باید
 سؤال بشود که در مرتبه علم حضوری باید مدرک و
 مدرکی وجود داشته باشد خصوصاً اینکه این مدرک
 و مدرک دو امر جدای از هم هستند و بعد اتحاد پیدا
 می کنند؛ این مدرک در اینجا نشسته و آن مدرک هم
 من باب مثال از نظر جسمی چند متر فاصله دارد، خب
 یک اتحاد وجودی بین او و بین آن شیء در مثال -
 در ماده نمی شود - یا در صور برزخی هست. [البته]
 حتی در ماده هم به واسطه اشراف ممکن است باشد
 که در یک بحث دقیقی وجود دارد و مسائلی از همین
 آقایان هست که در آنجا [می گویند که] چون ماده
 تحت علیّت آن جنبه مثالی خودش هست لذا اگر این
 شیء با آن صورت مثالی اتحاد پیدا کند با صورت
 مادی هم اتحاد پیدا خواهد کرد و این یک چیزی
 است که ادراکش خیلی مشکل است و حالا ان شاء الله
 بحثش را در مسائل نفس بیان می کنیم.

تلمیذ: آیا علت برای آن شیء مادی هم هست؟

وجود صورت مثالی برای بدن میّت

استاد: حتی برای آن شیء مادی هم علت می شود

ماده خودش معلول است و استقلال ندارد؛ یعنی جنبه مادیت ماده از خودش هویتی ندارد هویت ماده به خاطر معلولیت و اشراف معلولیت برای مثال و اشرافی که مثال بر او دارد است. شما اشرافِ مثال را از بدن بگیرید، بدن **هبائاً منثوراً** است و هیچ چیز ندارد اصلاً نه وجودی دارد نه هیچ چیز دیگری، حتی مرده هم وقتی می میرد این بدن مرده هم صورت مثالی دارد خیال نکنید حالا که روح از بدن جدا شد دیگر صورت مثالی این بدن از بین رفت! نه، هنوز صورت مثالی دارد ولی آن موقع صورت مثالی حی داشت و در حال حرکت بود اما الآن صورت مثالی اش ثابت است. بعد صورت مثالی آن کم کم عوض می شود؛ هرچه این جسم به سمت بوار برود آن صورت مثالی ای که بعد از انتزاع و خلع روح از بدن جایگزین صورت مثالی اول شد [هم عوض می شود].

زیارت قبور ائمه و اولیاء علیهم السّلام به خاطر وجود صورت مثالی مرتبط با صورت
مثالی اصل

من باب مثال الآن که شما حرم امام رضا علیه السّلام و حضرت معصومه سلام الله علیها را

زیارت می‌کنید آیا به‌خاطر بدنشان است؟! نه،
به‌خاطر صورت مثالی‌ای است که الآن بر این بدن
حاکم است و آن صورت مثالی مرتبط با صورت
مثالی اصل است که آن صورت مثالی اصل با نفوذ و
علیتی که دارد، با تأثیر و سببی که بر جنبهٔ حیاتی آن
صورت مثالی دارد باعث شده که این بدن تازه بماند
و اگر او این جنبه را نداشت در عرض یک سال بلکه
کمتر ازین می‌رفت و دستخوش علل و عوامل
طبیعی می‌شد. آن بدنی که الآن مرده است هم دارای
صورت مثالی است.

کیفیت در خواب دیدن مردگان و اشیاء

لذا بدن شخص مرده‌ای را در خواب می‌بینید، تا
صورت مثالی نداشته باشد در خواب نمی‌بینید! اینکه
الآن در خواب می‌بینید برای این قضیه است، یا همین
مدرسهٔ فیضیه را که الآن مشاهده می‌کنید همین
مدرسهٔ فیضیه را در خواب می‌بینید که ما فردا آمدیم
و در حجره را باز کردیم و برای بحث در اینجا
نشستیم، مدرسهٔ فیضیه که جان ندارد، درودیوار که
جان ندارد ولی صورت مثالی که دارد! اینکه شما [در
خواب] وارد جایی می‌شوید به‌خاطر این است که

صورت مثالی دارد، اینکه شما در خواب این طرف و آن طرف می‌روید و زمین می‌بینید و آب و سنگ و دریا می‌بینید به خاطر این است که صورت مثالی آنها در آنجاست و شما که از این بدن عبور کردید و به مثال رفتید با صورت مثالی همین‌ها حشرونشر دارید و دریا می‌بینید، زمین می‌بینید، کوه می‌بینید و از بالا می‌روید، همهٔ اینها درست است و واقعیت دارد، فردا به کوه می‌روید و می‌بینید که دیشب خواب این کوه را دیده بودید.

یکی از رفقا چند روز پیش آمده بود و یک خوابی برای من تعریف کرد خیلی خواب عجیبی بود من خودم خیلی تعجب کردم البته فقط یک مقدارش را می‌گویم؛ یک قسمتش این بود که خواب دیده بود که از کوه بالا رفته بود و بعد بالای کوه یک مناظری دیده بود و یک خصوصیتی - نمی‌شود که بگویم - در آنجا مشاهده کرده بود. صبح از خواب بیدار شده بود و این را به عیالش گفت که من دیشب این خواب را دیدم که از این کوه بالا رفتم و آنجا که رسیدم افرادی بودند و بعد یک نهر آبی بود، در نهر آب

چنین سنگی بود و در آن سنگ چنین مسئله‌ای نوشته شده بود و من شروع کردم از آب این چشمه ...! عیالش گفت: من تابه‌حال سه مرتبه همین خواب را دیده‌ام! این چطور می‌شود؟! عین همان خواب! همان کوه! همان سنگ! همان بالا! بعد یکی یکی عیالش برایش گفت که کنار جوی این طور نبود؟! گفت: بله! گفت: وسطش این طور نبود؟! گفت: بله، یک یک افرادی که در آنجا بودند اینها نبودند و ...؟! این چطور می‌شود؟! خب اینها که باهم کتاب نخواندند تا بگویند که چنین کوه و دره‌ای داریم، این چیست؟! این به خاطر نفس اتحادی است که بین زن و شوهر در این مرتبه وجود دارد و آن حقیقتی که منکشف می‌شود برای هر دو به یک صورت منکشف می‌شود. اینکه تله‌پاتی نیست؛ چشم‌بندی و شعبده و امثال‌ذلک نیست بلکه یک واقعیت است، اصلاً او خبر ندارد، او هم می‌گوید که سه مرتبه - آن هم سه مرتبه نه یک مرتبه - من یک چنین خوابی دیدم.

بقاء اشیاء به صورت مثالی

پس همین اشیائی که در اینجا وجود دارند در آنجا صورت مثالی دارند البته یک مرتبه بالاتر از این

هم هست و آن اینکه حقایقی که در آنجا دارند به یک صورت دیگری در آنجا تجلی می‌کنند و آن یک مطلب بالاتر است ولی این مطالبی که در اینجا هست که من باب‌مثال سنگ باشد کرات باشد آب باشد زمین باشد اینها همه در تحت یک صورت مثالی آن طرف است که بقاء همین درخت که در همین جا من دارم مشاهده می‌کنم و همین سبزه و چمن، به آن صورت مثالی است نه به عکس که این تغییر پیدا کند و آن هم صورت مثالی اش تغییر پیدا کند و اگر آن صورت مثالی تغییر پیدا کند شما می‌بینید این درخت چنار خشک می‌شود! آن صورت مثالی که زرد شد شما می‌بینید این چمن‌هایی که اینجاست فردا زرد می‌شود و دارد از بین می‌رود؛ آن صورت مثالی که تغییر پیدا می‌کند بر اثر ارتباطات و تصادمات و تزاخمت در عالم مثال بین صور مثالی متعدد و آن تزاخم - حالا اسمش را تزاخم یا تنازع می‌گذاریم یا هرچه دیگر - در سلسله علیّت و معلولیت و برخوردهایی که در آنجا هست، انعکاسش در خارج این است که شما می‌بینید؛ من باب‌مثال بیدار

می‌شوید می‌بینید که گل پژمرده شد و خشک شد،
می‌گویید: حتماً آبش ندادید! می‌گویند که نه، آبش
هم دادیم ولی نمی‌دانیم چرا این‌طور شد، و
امثال‌ذکر و هرچه که در اینجا اتفاق می‌افتد
[همین‌طور است].

تأخر رتبی مشاهده‌ی حضوری از تشخص

بنابراین روی این جهت اینکه مرحوم علامه قبول
کردند که در صورتی که مشاهده، مشاهده‌ی حضوری
باشد در آنجا تشخص معنا پیدا می‌کند و مشاهده‌ی
حضوریه علت برای تشخص است، محل تأمل
است. چرا؟ چون مشاهده‌ی حضوری رتبتاً متأخر از
تشخص است، مشاهده‌ی حضوری و این علم
حضوری در مقام علم است حالا علم، علم حصولی
نیست قبول داریم، علم حضوری است ولی بالآخره
رتبتاً متأخر است یا نه؟! باید یک تشخصی باشد تا
شما مشاهده‌ی حضوری پیدا کنید یا اینکه مشاهده‌ی
حضوری اصلاً تشخص درست می‌کند؟! تشخص
درست نمی‌کند! نفس این تشخص خارجی **لَه**
مطلب آخر، و اشرافِ مدرک بر این مدرکِ بالعرض
و بر این معلومِ بالعرض به‌نحو مشاهده‌ی حضوری

بنابراین چه در مقام علم حصولی باشد و چه در مقام علم حضوری، هر دو مقام، مقام اثبات است نه ثبوت، بحث ما بحثِ ثبوت است؛ بحث ما این است که این تشخّص و تعین خارجی به چه علت قوام پیدا می‌کند؟! می‌گوییم که قوامش به وجود است همان طوری که مرحوم آخوند هم نسبت به این مسئله این نظر را داشتند.

نفس تعین خارجی، موجب وحدت

مطلب دیگری که در اینجا هست به مطلب صاحب مطارحات برمی‌گردد که صاحب مطارحات آن هویت عینیّه خارجیّه را علت برای تشخّص می‌دانند - ایشان اسم نمی‌آورد - که آن هویت خارجیّه، این هویتی که پیدا شده و متعین شده، وجود او را متعین کرده است یا ماهیت او را متعین کرده است، چون ایشان قائل به اصالة الماهیه هستند گرچه ایشان در اینجا به همان هویت عینیّه اشاره می‌کنند و می‌گویند که نفس تعین خارجی موجب وحدت است و باعث می‌شود که شریک نپذیرد و در ذات و حریم خود غیر را راه ندهد؛ هر چیزی که

دارای یک هویت عینیه باشد خواهی نخواهی به دور خود یک حریمی می‌کشد که آن یعنی «من» و کسی دیگر نمی‌تواند اینجا بیاید. این کتاب یک حریمی دارد و این حریمش عبارت از کم، کیف، جنس، سایر آن عوارض و ذاتیاتی که به دور خود دارد است. این که از پنبه و چوب است حریم اوست و سنگ و حجر را به ذات خود راه نمی‌دهد و این که لونش اسود است اشیاء ابیض را به حریم خود راه نمی‌دهد و هَلُمَّ جَرًّا.

بنابراین این هویت خارجییه همین که دارای ماهیت و ماده و اینها هست همین کفایت می‌کند برای اینکه شما اسم وحدت و تشخص بر او بگذارید و او را از سایرین جدا کنید.

اعتراض مرحوم آخوند بر شیخ اشراق

اعتراضی را که مرحوم آخوند بر شیخ اشراق می‌فرماید، این اعتراض وارد است؛ می‌گویند که شما قائل به اصالت وجود نیستید شما که قائل به این هستید که اگر هزارتا عارض مشخصه بیابند تشخص خارجی درست نمی‌شود و اشتراک به حال خود باقی است این محقق تشخص را چه می‌دانید؟! شما که

می گویند: وجود امر بالعرض است و فقط ظرف و
وعاء او ذهن است و در خارج هرچه می بینید
ماهیات است، پس چه چیزی باعث شد که با وجود
اینکه شما هزارتا عارض ممیزه و مشخصه و
محدوده را باهم ترکیب کردید بعد اسم این را
وحدت و یا مشخص گذاشتید؟! با ترکیب امور
قابل اشتراک که شیء خارج به تشخیص نمی رسد!
حتی اگر شما زید بن أرقم را هم تصور کنید این زید
بن أرقم یک شخصی دارای یک چنین ارتفاع است
خب از این ارتفاع یک میلیون هم درست می شود،
دارای یک چنین رنگی است خب شما هم
إلی ماشاءالله درست کنید اشکال ندارد دارای یک
چنین بینی، ابرو، دهان، محاسن، قد، وزن و از این
چیزهاست خب شما از او درست کنید! این مسائل
موجب تشخیص نیست! اینها مثل یک کارخانه ای
است که بیاید هزارتا توپ درست کند و بیرون بدهد
خب حالا این توپ هایی که همه مثل هستند آیا اینها
باهم فرق دارند؟! فرق ندارند، درعین حال این شبیه
اوست و یک میل هم فرق نمی کند، اگر دوتا بچه یا

بزرگ هم باشند اینها با همدیگر عوض بشوند فرقی ندارند البته گاهی اوقات مشکل پیدا می‌شود؛ بعضی اوقات به خاطر اینکه بعضی شبیه به هم هستند ممکن است عوض شوند! در این صورت مشکل پیدا می‌شود! دو توپ اگر عوض شوند که مشکلی نیست ولی دو تا آدم نه! حکایاتی هم در این زمینه هست!!
 علی‌کلِّ حال این مسئله اشکالی است که مرحوم آخوند به جناب شیخ اشراق کرده‌اند.

فَمَا نُؤَلِّعُ عَنِ الْحُكْمَاءِ إِنَّ تَشَخُّصَ الشَّيْءِ بِنَحْوِ الْعِلْمِ الْإِحْسَاسِيِّ أَوْ الْمُشَاهَدَةِ الْحَضْرِيَّةِ يُمَكِّنُ إِرْجَاعَهُ إِلَى مَا قُلْنَا فَإِنَّ كُلَّ وَجُودٍ خَاصٍّ لَا يُمَكِّنُ مَعْرِفَتَهُ بِذَاتِهِ إِلَّا بِنَحْوِ الْمَشَاهِدَةِ.

[پس آنچه از حکماء نقل شده است که تشخیص

شیء به علم احساسی و (حصولی) است یا به علم مشاهده و حضوری، ممکن است این منقول از حکماء را ارجاع دهیم به آنچه ما گفتیم، چون معرفت به ذات هر وجود خاص ممکن نیست مگر به مشاهده.]

وَ كَذَا مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ شَيْخُ الْإِشْرَاقِ فِي الْمُطَارَحَاتِ مِنْ أَنَّ الْمَانِعَ لِلشَّرْكَةِ كَوْنُ الشَّيْءِ هَوِيَّةً عَيْنِيَّةً^۱.

مطلبی را که شیخ اشراق نقل کردند را هم

می‌توانیم به همین مطلب برگردانیم و بگوییم که نظر ایشان از همان هویت عینی، وجود است که آن علت

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۱.

برای تشخیص است؛ می‌فرمایند: آنچه که مانع شرکت است این است که آن شیء یک هویت عینیه باشد، فقط در عالم ذهن و خیال نباشد یعنی یک تحقق خارجی داشته باشد و عینش در خارج مشخص باشد این دیگر مانع از شرکت است و در حریم خودش کسی را راه نمی‌دهد؛ وجود دیگری را در حریم راه نمی‌دهد.

لَمَّا مَرَّ مِنْ أَنَّ الشَّرْكََةَ فِي الْحَقِيقَةِ لَا مَعْنَى لَهَا إِلَّا الْمُطَابَقَةُ وَ لَا كُلُّ مُطَابَقَةٍ بَلْ مُطَابَقَةُ أَمْرٍ لَا يَكُونُ لَهُ هَوِيَّةٌ عَيْنِيَّةٌ مُتَأَصِّلَةٌ^۱

این گذشت که ایشان می‌فرمایند: شرکت معنایش فقط مطابقت است یعنی مطابقت یک امر کلی با یک مصادیق خارجی است؛ مطابقت مصداق با یک امر در یک مسئله کلی، این معنای مطابقت است. البته نه هر مطابقی، بلکه مطابقت یک چیزی که برای او هویت عینی متأصله نباشد، که همان عبارت از طبیعت نوعیه و ماهیت کلیه است که هویت خارجی ندارد و فقط در ذهن است.

فَإِنَّ الْهَوِيَّةَ الْعَيْنِيَّةَ فِي الْحَقِيقَةِ لَيْسَتْ إِلَّا الْوُجُودُ الْخَاصُّ لِلشَّيْءِ لَكِنَّ هَذَا الشَّيْخَ الْعَظِيمَ الْقَدْرَ قَدْ أَكَّدَ الْقَوْلَ فِي أَنَّ الْوُجُودَ أَمْرٌ ذَهْنِيٌّ لَا هَوِيَّةَ لَهُ فِي الْأَعْيَانِ وَالْعَجَبُ أَنَّ الشَّخْصَ عِنْدَهُ إِذَا كَانَ بِنَفْسِ الشَّيْءِ الَّذِي هُوَ غَيْرُ الْوُجُودِ وَ غَيْرُ الْوُجُودِ إِمَّا نَفْسُ الْمَاهِيَةِ الْمُشْرَكَةِ أَوْ هِيَ مَعَ مَادَّةٍ وَ عَوَارِضَ أُخْرَى مِنْ كُمْ أَوْ وَضِعَ أَوْ زَمَانٍ^۲

۱. همان.

۲. همان.

آن تعین خارج در حقیقت وجود خاص شیء است. باینکه ایشان [شیخ اشراق] در اینجا می‌فرمایند که هویت عینه در حقیقت نیست مگر وجود خاص شیء، یعنی هویت عینه را در اینجا اثبات می‌کنند و لکن ایشان در بحث وجود می‌فرمایند که وجود یک امر اعتباری است و وعائش فقط وعاء ذهن است، غیر از ذهن ما چیزی نداریم که وجود خارجی باشد.

اشکال این است که تشخص نزد جناب مرحوم شیخ اشراق، اگر به خود شیء است و غیر وجود است یعنی به خود ذاتیات آن شیء که همان ماهیة الشیء است که آن غیر وجود است، و غیر وجود که همان ذاتیات خود شیء و ماهیت شیء است یا همان ماهیت مشترک بین او و بین سایر اعیان است یا نه، آن ماهیت به‌اضافه عوارض مشخصه خارجی و یک ماده‌ای که کم و وزن و زمان و خود همان ماده این ماهیت را به صورت عینی خارجی که مانع از اشتراک است درمی‌آورند.

و هُوَ مُعْتَرَفٌ بِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ نَفْسٌ تُصَوِّرُهَا لَا يَمْنَعُ الشَّرْكَاءَ وَ أَنَّ

خود صاحب اشراق این را می فرماید که هر کدام از این اشیاء چه ماده باشد چه عوارض دیگر باشد قابل اشتراک است. مجموع کلیات، کلی است؛ شما هزارتا کلی هم کنار هم بگذارید باز آنچه که از خارج درمی آید کلی است و شما می توانید امثال او را تصور کنید.

فَهَذِهِ الْهَوِيَّةُ الْعَيْنِيَّةُ إِذَا كَانَتْ أَمْرًا خَارِجًا عَنِ الْوُجُودِ الْخَاصِّ الَّذِي خُصَّصِيَتْهُ بِنَفْسِ ذَاتِهِ كَمَا مَرَّ فَأَيُّ شَيْءٍ فِيهِ مُوجِبٌ لِمَنْعِ الشَّرِكَةِ^۲.

این هویت عینیه را اگر جدای از وجود خاص بدانیم که خصوصیت وجود خاص، به نفس ذاتش است و احتیاج به چیز دیگر ندارد - یعنی **نَفْسُ الْوُجُودِ مَسَاوِقٌ لِلتَّشْخُّصِ، نَفْسُ الْوُجُودِ مَسَاوِقٌ لِلْهَوِيَّةِ وَ نَفْسُ الْوُجُودِ مُسَاوِقٌ لِلْعَيْنِيَّةِ** - ما برای تشخص و برای خصوصیت نیاز به چیز دیگر نداریم، شما که وجود را امر اعتباری می دانید چه چیزی در اینجا آمده که مانع از شرکت بین این هویت و بین هویت دیگر شده است؟! لذا اشکال از این نقطه نظر بر شیخ اشراق وارد است.

تلمیذ: علت نقصان علم بشر هم همین است؟ چون وجود مایز است و علم انسان به مشترکات است ...

۱. همان.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲.

استاد: بله، لذا مرحوم حاجی هم می فرمایند:

مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ^۱

نحوه ادراک انسان از وجود

معنایش همین است، این ادراکی که انسان از وجود می کند، خود ادراک یک امر ذهنی است و امر ذهنی، مفهوم است و خود مفهوم هم نوعاً من الوجود آن وقت چطور انسان می تواند با چیزی که خود او مصداق آن معنای کلی است آن معنای کلی را بفهمد؟! لذا ایشان می گویند که خیلی مشکل است؛ مشکل است یعنی فقط انسان می تواند یک مبهمی را از حقیقت وجود با علم به وجودش یعنی با علم به چنین حقیقتی یک امر مجملی را می تواند ادراک بکند مگر برای کسی که شهود برایش پیدا شده باشد ولی برای کسی که در این مسئله برای او شهود پیدا نشده است امکان ندارد که واقعاً به کُنه حقیقت وجود برسد.

بله بالإجمال ما می توانیم بگوییم که وجود یک

^۱ . شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۸۸:

«مفهوم از وجود که به ذهن می رسد، از شناخته شده ترین چیزها می باشد؛ اما به دست آوردن و فهمیدن کُنه حقیقت وجود در نهایت پنهانی و استتار است.»

امری است و قطع هم داشته باشیم؛ وجود یک امری است که نه ماده است و نه صورت دارد و نه دارای عوارض است و نه دارای ممیزات مادی و غیر مادی است و نه دارای رنگ و طعم و لون است و نه دارای مفهوم و معنا است بلکه یک امر مجرد است.

تعریف مجرد

اما اگر گفتند که مجرد چیست، چه می‌دانیم چیست؟! مجرد یعنی چه؟! می‌گوییم که مجرد یک حقیقتی است که دارای خصوصیات ماده از آثار، لوازم، ممیزات، عوارض و امثال ذلک نیست، می‌گویند که خب آن چیست؟! می‌گوییم که می‌دانیم یک هم‌چنین چیزی هست اما اینکه بر آن انگشت بگذاریم و دست بگذاریم و بگوییم که این مجرد است، این را نمی‌توانیم به‌خصوصه بگوییم چون ما اطلاعی نداریم.

لزوم شهود تجردی برای ادراک امر مجرد

بله! می‌دانیم این مسئله مجرد هست حتی می‌بینیم که نفس ما هم مجرد است و آن صفاتش مجرد است - اینها را می‌دانیم - ولی آن مجرد چه هست را نمی‌دانیم؛ صحبت این است که آن

چیست؟! آیا شما می‌توانید دقیقاً دست بگذارید روی چیزی و بگویید که این مجرد است و این نیست؟! نمی‌توانید. ادراک امر مجرد شهود تجردی می‌خواهد، مسئله این است و بدون این فقط معانی‌ای که تصور می‌شود معانی مجمل است در عین اینکه انسان قاطع است؛ فرض کنید همه می‌دانیم خدا هست، مکه هست، همه می‌دانیم که این عالم که این بنا را دارد این عالم خدا و بنا دارد، همه می‌دانند حتی آن پیرزن هم - فرمودند: «**عَلَيْكُمْ** **بِدينِ العَجَائِزِ**»!^۱ - می‌داند ولی اگر از آن پیرزن پرسند که **واحدٌ لا بعدد** چیست؟! او نگاه می‌کند [و نمی‌تواند پاسخ دهد]! «**عَلَيْكُمْ بدينِ العَجَائِزِ**»! اگر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسیم که یکی از آن چیزهایی که در نهج‌البلاغه گفتی از این سؤال کن بین چه می‌گویدی! اگر حضرت از او پرسد، او می‌گوید: **بِكَ يا علي**؟! حالت خوب است؟! بگذار نخمان را بریسیم، ما را از نخ‌ریسی هم واداشتی! ما همین‌که دستمان را دیگر حرکت نمی‌دهیم، می‌بینیم

۱. إحياء علوم الدين، ج ۸، ص ۱۴۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۶۳:

«بر شما باد به دین پیرزنان!»

این چرخ ایستاد، می فهمیم خدا دارد و دیگر بیش از این نمی فهمیم! حضرت هم رهایش می کند و می گویند که همین را حالا داشته باش و اقلأً یک خدایی را بشناس تا ...! اما آن خدایی که سلمان می شناخت با آن خدای پیرزن یکی است؟!!

اشکال به کسانی که تحصیل فلسفه را لازم نمی دانند

آن خدایی که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می گوید: «**داخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَازَجَةِ، وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايِنَةِ**»^۱ یا:

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ گردنده همان گیر

معنایش همین است؟! واقعاً عجیب است که من می بینم بعضی از این آقایان می گویند که ما نیاز به فلسفه نداریم، چون فرمودند: «**عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**»! خب اگر «**عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**» است بنابراین این حرفها را امیرالمؤمنین برای چه کسی فرمودند؟! این مقامات علمی و رشد معنوی و رسیدن به مراتبی که عقل ما و شما و هزارتا مثل شما به آن وسعت نمی رسد برای چه کسی بود؟! «**رَبِّ**

۱. شرح الاسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶. تفسیر آیه نور، ص ۲۳۲:

«داخل است در اشیاء، اما ممزوج نیست؛ خارج است، اما جدا نیست.»

زِدْنِي فَيْكَ تَحْيِيراً^۱ «برای چه بود؟!» **اللَّهُمَّ ارْنِي**

الأشياءَ كَمَا هِيَ^۲ «برای چیست؟! فقط همین

«**عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**!» فقط بدانیم خدایی داریم

[کافی است]! وقتی که یک شبهه مطرح می‌کند

همین‌طور صاف‌صاف نگاه می‌کنند! خیلی [خوب

باشد] نگوید که مرتد است! بزنی بیرونش کنید،

فلکش کنید، به زندانش بیندازید، مرتد شده است!

مکتب چماق!

ابوبکر این‌طور بود. یهودی بدبخت از راه رسیده

خب کجا برود؟! چه کند؟! آمده می‌گوید که خلیفه

پیغمبر کیست؟! می‌گویند که این که آن بالا نشسته

است، البته آنها می‌گفتند که حضرت آیه‌الله! آنها به

ابوبکر می‌گفتند: حضرت آیه‌الله! دیگر عمامه‌اش را

عوض کرده و قبلاً آن‌قدر [کوچک] بود و الآن

این‌قدر [بسیار بزرگ] شده است! می‌گوید که **أنا**

خليفة رسول الله! أقيلوني أقيلوني فإني لستُ

۱. الفتوحات المكية، ج ۳، ص ۴۹۰. اسرار ملكوت، ج ۳، ص ۱۷۲:

«پروردگارا پیوسته حیرت مرا نسبت به مراتب بی‌نهایت و اطلاق اسماء و

صفات بیشتر و بیشتر گردان.»

۲. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲.

بِخَيْرِكُمْ! اما سفت هم منبر را چسبیده! خیلی آنها
 باحال بودند! صاف دارد می گوید: **أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي**
فَأِنِّي لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ ولی پایین نمی آید! می گوید:
 جایم خوب است! گرم و نرم است! عمر دارد
 می گوید: «**لَا يَبْقَى اللَّهُ عَمْرَ طَرْفَةَ عَيْنٍ بَعْدَكَ يَا**
أَبَا الْحَسَنِ»،^۲ آن وقت خلافت را واگذار نمی کند! تو
 که داری می گویی: «**أُولَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ**»،^۳
 خلافت را واگذار کن! نه! سفت آن زین را گرفتیم و
 سوار شدیم و فقط می گوئیم: به به! چقدر علی خوب
 است! چقدر این علی به داد ما می رسد!

این بدبخت هم آمده و می گوید که خلیفه
 کیست؟! [می گویند که ابوبکر است] این هم این
 قیافه را می بیند والله هرچه نگاه می کند به این قیافه
 نمی خورد! آن پیغمبر و این خلیفه اش باشد؟!!

۱. امام شناسی، ج ۲، ص ۵۸، تعلیقه ۵:

در «غایة المرام» ص ۵۴۹ در حدیث ۱۵ از محمد بن علی الحکیم الترمذی
 که از اکابر علماء عامّه است نقل می کند که ابوبکر گفت: **أَقِيلُونِي فَاِنِّي لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ** و **عَلِيٌّ فَيَكُم**.

۲. تذكرة الخواص، ج ۱، ص ۱۳۸؛ المناقب، ج ۲، ص ۱۸۲، با قدری
 اختلاف.

۳. ينباع المودة، ج ۱، ص ۲۱۶.

نمی خورد! خلاصه اولین سؤالی که می کند این است: بگو خدا کجاست؟! حالا او هم یک آیه از پیغمبر یاد گرفته، می گوید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾!^۱ خیال کرد تمام شد! گفت پس زمین خدا ندارد؟! تا حالا به این فکر نکرده بودیم! این طرف و آن طرف را نگاه می کند می بیند آیا آنهایی که پای منبر نشسته اند به دادش می رسند؟! دست به محاسن می کشد و بعد می گوید که این کافر شده است! بزنی بیرونش کنید مرتد شده است! مردم هم که منتظر این هستند.

بزنی بیرون کنید! این است مکتب چماق! مکتب چماق به این می گویند! نمی تواند جواب بدهد لذا می گوید که بزنی، زندان کنید، اعدام کنید، مرتد است! این می شود مکتب ابوبکر! یهودی گفت که نمی خواهد بزنی! خودم می روم! حالا بدبخت را زدند یا نه [نمی دانیم] حالا [شاید] چندتا لگد هم خورد که دیگر صدایت درنیاید و حواست باشد! اینجا جای سؤال نیست اینجا فقط سکوت است،

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده است.»

فقط اطاعت است، فقط سر پایین انداختن است!
آمدی جلوی ابوبکر صدایت درآید؟! زبانت درآید؟!
چنان زبانت را از ته درمی آوریم تا بفهمی کجا سؤال
کنی و بفهمی که «هر سخن جائی و هر نکته مکانی
دارد»! اینجا حرف می زنی؟! بیرون آمد و گفت که
فهمیدم؛ هم پیغمبرتان را فهمیدم هم خلیفه تان را!
خدا حافظ! سلمان یا ابوذر او را دید، گفت که پنج
دقیقه بایست تا من بیایم! آمد و گفت که علی بیا که
اسلام و همه چیز به هوا رفت! بنده خدا امیرالمؤمنین
هم عمامه اش را بر سرش گذاشت و قبایش را پوشید
و... از دست اینها چه باید بکشیم! آخر بالای [منبر]
نمی رفتی و زحمت ما را هم زیاد نمی کردی! بلند شد
آمد؛ به به یا ابوالحسن یا علی... شروع شد! دیگر
آمد و به آن یهودی گفت که از او بپرس! گفتند که ما
علی را داریم!^۱

یک دفعه در یک مجلسی بودیم - خدا مرحوم

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۲۵:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف *** هر سخن وقتی و هر نکته مکانی
دارد

۲. الإحتجاج، ج ۱، ص ۳۱۲، با قدری اختلاف.

علامه طباطبائی را رحمت کند - ما به اتفاق مرحوم
آقا برای دیدن مرحوم علامه طباطبائی که آمده بودند
منزل دامادشان آقای مناقبی رفته بودیم، آقای مناقبی
در زمان سابق جزو منبری‌های معروف بود. مرحوم
علامه دوتا داماد داشت؛ یکی آقای قدوسی و یکی
هم آقای مناقبی بود، ایشان آمده بودند و ما با مرحوم
والد و یکی از آشنایشان که الآن در تهران هست برای
دیدن مرحوم علامه رفتیم، آنجا افراد زیادی بودند
از جمله اینکه مرحوم فلسفی هم بود و خیلی از ائمه
جماعات شمیرانات آنجا بودند. یک جلسه‌ای بود که
به خاطر یک قضیه‌ای که در مجلس خبرگان قانون
اساسی می‌خواستند در «مذهب حقّه شیعه جعفری»
کلمه «حقّه» را بردارند، - بالأخره هم برداشتند، آن
زمان یادم است که آقای منتظری رئیسش بود - در آن
جلسه ائمه جماعات شمیران منزل مرحوم آقای
مناقبی آمده بودند، ما هم خبر نداشتیم، رفتیم و
می‌خواستیم علامه را ببینیم، با ائمه جماعات چه کار
داشتیم؟! گفت:

هر کجا تو با منی من خوشدلم *** گر بود در قعر چاهی منزل^۱

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۹۷:

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه *** جنتست ارچه که باشد قعر چاه^۱

هرجا علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه -

باشد آنجا جنت است! حالا هر جا می خواهد باشد!
 ما هم رفتیم ایشان را ببینیم و ایشان را زیارت کنیم و
 ایشان هم مریض حال بودند. اینها داشتند صحبت
 می کردند که این «حَقَّه» را که حذف کرده بودند همه
 جمع شده بودند که برای مجلس خبرگان امضا
 بفرستند که این «حَقَّه» باید باشد و قاعده اش هم در
 آن موقع این طور بود که تا سه روز اگر کسی اشکال
 و ایرادی داشت می توانست اصلاح کند. این طور
 یادم هست یعنی آن موقع صحبت این بود که
 می توانستند اصلاح کنند و اینها می خواستند سریع
 این کار را بکنند چون دو روز گذشته بود و فردا دیگر
 مهلت تمام می شد. آقای فلسفی هم بود خلاصه اینها
 خیلی صحبت و بحث می کردند.

هر کجا تو با منی من خوشدلَم *** و ر بود در قعر گوری منزلَم

۱. همان:

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه *** جنتست آن گرچه باشد قعر چاه

آنجا یک دفعه صحبت شد که خب بالأخره یکی را باید پیدا کنیم که برود و با اینها صحبت بکند و با اینها حرف بزند! یکی آنجا بود - مرحوم آقا هم او را می شناختند - ایشان یک سیدی اهل عراق بود و ایرانی بود و خیلی هم به این شخص احترام می گذاشتند. مرحوم آقا می گفتند که این در زمان شاه - در زمان حسن البکر یا قبلی هایش - از رادیوی بغداد بر علیه شاه سخنرانی داشت. مثل بعضی ها که در زمان جنگ از اینجا به بغداد رفته بودند و بر علیه ایران سخنرانی می کردند! ولی او قبلش در زمان جنگ سخنرانی می کرد، بعد هم گفتند که دیوانه است و عقلشان را ازدست داده است.

خلاصه به او خیلی هم احترام می گذاشتند و آقا اسمش را می دانستند. جمعیت زیادی هم بود حدود پنجاه نفر نشسته بودند همین که اینها داشتند حرف می زدند یک دفعه گفت: آقا ما یک بطل داریم، کجایید؟ رو به همه کرد و گفت: این آقا سید محمد حسین ما بطل ماست! به جان آنها می فرستیم، خب البته همه می دانستند! آن وقت این آقا - همین سید کاظم حائری مرجع تقلید فعلی - در کتابش

ایشان را جزو عرفای کذابین می گوید! این کسی که تمام ائمه جماعات اقرار داشتند به اینکه بطل ماست این می شود جزو عرفای کذابین!! بروید در کتابش نگاه کنید! ماشاءالله به این جسارت و بی ادبی و بی تربیتی! نه ادب دارند نه فرهنگ دارند نه حرف دهانشان را می فهمند! فقط همین، مصالح خود و در حیطة خود! والسلام، درست شد؟! صحبت از این قضیه ابوبکر شد من یاد این قضیه افتادم! خلاصه گفت که ما آقا سید محمدحسین را داریم، بطل ما این است! او آقا سید محمدحسین را به جان آنها می فرستیم تا ثابت کند! بعد هم نشد و این را امضا گرفتند؛ یک امضا هم گرفتند بعد به مرحوم آقا دادند و گفتند که باید امضا کنید و ایشان گفتند که من از ائمه جماعات شمیرانات نیستم! ولی هم از مرحوم علامه امضا گرفتند و بعد هم ایشان امضا کردند.

خلاصه امیرالمؤمنین به آنجا آمد بعد او هم دیگر از منبر پایین تشریف آورده بود! یهودی یک نگاه به امیرالمؤمنین کرد و گفت: به این می آید که خلیفه

۱. تزکیة النفس، ج ۱، ص ۱۳۶.

باشد! این به قیافه‌اش می‌خورد! گفت: انی أرى

فيك رائحة الولاية و الخلافة و الوصاية يك

همچنین چیزی را گفت بعد حضرت فرمودند که

سؤال کن و سؤال کرد و حضرت فرمودند: ﴿وَهُوَ

الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي أَلْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۱

آن می‌گوید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى أَلْأَرْضِ شِ

أَسْتَوِي﴾، حضرت می‌فرمایند: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي

السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي أَلْأَرْضِ إِلَهٌ﴾ یا

﴿فَأَيُّ نَمَّا تُولُوا فِثَمَّ وَجَّهَ اللَّهُ﴾^۲ و دیگر شروع

کرد یکی یکی گفتن و حضرت هم جواب دادن و

شهادتین را گفت و بعد گفت: أَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ

رَسُولِ اللَّهِ! این به خاطر آن کتک‌هایی که به من

زدید، حالا این را هم بخورید! البته الآن که همه چیز

عوض شده است! الآن که می‌گویند: عمر و اینها

همه اشکال نداشتند! کاری نکردند! امروزه این را

می‌گویند! حدیث قلم و قرطاس^۳ را انکار می‌کنند و

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱:

«و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۸:

«به هر طرف که روی خود را به گردانید! پس آنجا وجه الله است.»

۳. الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲.

می گویند که مگر می شود عمر یک چنین کار خلافی را جلوی رسول خدا بکند؟! تکه تکه کردن بدن دختر پیغمبر را نگاه نمی کنند! می گویند که آقا مگر می شود یک کسی دختر پیغمبر را این طوری بزند و له بشود؟! احتمال دارد اشتباه شده باشد! حضرت کسالتی داشته بچه اش سقط شده است! این هم ثمرات نود سال درس خواندن ما!

جداً ما وقتی تاریخ ائمه و امیرالمؤمنین را می بینیم - آن کسی که حکومت به او رسید این امیرالمؤمنین بود - ارتباطشان با مردم چطور بود؟! انتقادهایی که مردم از او می کردند...! داشت حرف می زد شخص بلند می شد مستقیماً می گفت که یا علی در این قضیه اشتباه کردی! می فرمودند که چه کارش دارید، بگذارید حرفش را بزند.

پیدا کردن خدا را از وجنات و آثار امیرالمؤمنین علیه السلام

این ائمه ما چقدر مظلوم بودند! شما نگاه کنید، اصلاً خدا را از وجنات و آثار امیرالمؤمنین پیدا می کنید! حضرت به آنجا آمد و به همه این سؤالات یهودی جواب داد. خب می توانست اینجا بگوید که مگر تو خلیفه نیستی؟! بیا پایین! بیا جواب بده!

آهای مردم! آهای مردمی که این را انتخاب کردید
حالا بیاید نگاه کنید...! اصلاً! حضرت سرش را
پایین می اندازد و می آید کنار مسجد می نشیند، سؤال
داری سؤال را بکن و جواب می دهد و بعد بلند
می شود می رود.

علت شرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز جماعت خلفاء

حضرت می آید در نماز جماعت همین - واقعاً -
از خدا بی خبرها می ایستد نماز جماعت را می خواند!
اگر نخواند حرف در می آید و می گویند که علی چند
روز است که نیامده! مسئله ای شده است؟! یار جمع
کرد؟! آرام که نمی نشیند، نمی گویند که این که با ما
کاری ندارد ما هم کاری با او نداشته باشیم! نه یک
چیزی می شود؛ می جوشند! چه شد که نیامد؟! خب
حضرت چه کار باید بکند؟! حضرت برای خودش
که مسئله ای نیست حضرت برای اینکه برای
اطرافیانش در دسر درست نشود می آید نماز جماعت
می خواند؛ برای خودش که نه، خودش که با دو
انگشت گردن خالد بن ولید را می گیرد و با دو
انگشت خفه اش می کند و پایین می اندازد! می گوید

که تو می خواهی فلان کنی؟! برو گم شو! 'خب چه کسی می تواند با این کاری داشته باشد؟! هیچ کس! به خاطر اینکه اینها برای اطرافیان دردسر درست نکنند و به خاطر اینکه آشوب به پا نکنند و به خاطر اینکه جلوی نفوذ شیطان را بگیرد، بلند می شود و می آید نماز می خواند. می گویند که علی هم آمد؟! 'خب کاری با او نداشته باشید! بالأخره تسلیم شده است! با ما کاری ندارد! اینها چیزهایی است که انسان باید اینها را یاد بگیرد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۸.